

سرمقاله آغاز آغاز

ضمیمه‌ی دوچرخه‌ی همشهری پس از یک سال توقف، فعالیت مجدد خود را هر دو هفته یک بار آغاز خواهد کرد. بهانه‌ی انتشار هزار و هشتاد و یکمین شماره‌ی دوچرخه، هفته معلم و سی و چهارمین نمایشگاه کتاب است.



محدث تک‌فلاح دبیر دوچرخه

قطره همان آغاز است. آغازی بر حیات. آغازی بر ادامه و آغازی بر ساختن. پروردگار حکیم مان قطره را از آسمان می‌فرستد که برای جوانه‌ها زندگی را بشارت دهد. سیرایش کند و در مسیر رشد همراهش باشد. مگر نه این است که خداوند تمام دنیا را با آب، زندگی بخشیده است؟ همین قطره اگر به یک هدف نشانه گیرد، سنگ را هم سوراخ نمی‌کند؟ پس قطره آغاز زندگی است. همان زندگی‌ای که هر بهار، آغاز می‌شود و هر پاییز به خواب می‌رود و زمستان را که گذراند به دنیا پشت می‌کند. قطره آغاز است. همان قطره‌ای که حیات را مژده می‌دهد. آغاز دوری جدید از زندگی. آغاز دنیایی پر از تلاطم و تصمیم و هیجان و هیجان. آغاز دنیایی از دوستی. وداع با کودک‌کی. آغاز مسیر پرهیاهوی تصمیم‌های مهم. آغاز نوجوانی.

سلام!

اینجا آغاز دوچرخه است؛ اما کمی متفاوت با آغازهای دیگر. من آغاز مجدد دوچرخه را برای نوشتن، برای حرف زدن، برای گفتن، گفتن و گفتن، خوش‌بمن می‌بینم. در روزهایی که دوچرخه حیات نداشت ثانیه‌ها به کندی سپری می‌شد. شاید بگویید: «من که اصلاً دوچرخه را نمی‌شناسم.» شاید بگویید: «من با دوچرخه زندگی‌ها می‌کردم.» شاید بگویید: «آیا این دوچرخه همان دوچرخه است؟» حتی شاید بگویید (که‌ای کاش نگویی): «دوچرخه که برای من دیگر تمام شده است.» و هزار شاید دیگر. این دوچرخه، با انرژی مضاعفی به میدان آمده که هر چند آغازش را دست تنها بوده، اما برای ادامه کار کلی امید دارد. امید به حضور و یاری شما نوجوان‌ها. تحریریه‌ی دوچرخه در انتظار نفس گرم رفقای قدیم و جدید، آغاز مجددش را جشن گرفته است تا خونی تازه در رگ نوجوانان این روزها باشد. ضربانی محکم برای اطمینان قلبش و حرکتی نو برای همراهی با درد دل‌ها و چالش‌های دنیای امروز نوجوانی. دنیایی که از اینستا و توییتر و یوتیوب بدش نمی‌آید و صد البته خیلی هم دل به آنها نیسته است. دنیایی مملو از آگاهی‌های نامحدود. آگاهی‌های لازم و البته غیر لازم! اگر قرار است هر دو هفته یک بار، چهارشنبه‌ها قطره‌ای باشید که ما را از لایه‌لای بوی کاغذ روزنامه‌ی همشهری بخوانید، یا نوشتن نامه و رایانامه (ایمیل) از دنیای خود، دریا را به ما نشان دهید یا حتی کنار ما باشید تا با هم چرخ دوچرخه را بچرخانیم و همه با هم دست به دست دهیم و قطره‌هایی باشیم از این دریای بیکران، پس به دوچرخه خوش آمدید.

از مدرسه

درد دل معلم و شاگردی

درد دل معلم و شاگرد از حال و هوای کلاس چیزی نیست که به راحتی بتواند به کلمه تبدیل شود. بهترین راه توصیف آن را شنیدن جملات یک معلم ادبیات دانستیم؛ معلمی که هر روز به عشاق ادبیات افزوده و دانش آموزان را به این واسطه جمعه‌نیز به مکتب آورده است. خانم دکتر ریحانه قندی از معلمی می‌نویسد.



بهانه همیشه مهیا نیست

گاهی از ابراز محبت خود رمانج می‌کنیم چون برایش دنبال بهانه ایم و دروغ که هیچ بهانه‌ای شاید جور نشود. ۱۲ اردیبهشت همان موعده بهانه‌است برای روز معلم. روز قدر دانی از این قشردوست داشتی و تأثیرگذار و زحمکش. قطعاً تاروی که خودمان تجربه تدریس جدی را در یک کلاس شلوغ نداشته باشیم، هیچ‌گاه می‌توانیم خستگی‌شان را نمی‌فهمیم.



معلمی کار آسانی نیست

ریحانه قندی / معلم ادبیات

سر می‌دادم: «ایها الناس ادبیات را ذره ذره آب نکنید. بگذارید روز به روز ببالد. محظوظمان کند. ادبیات نباشد تمام علوم و دانش‌ها هم خواهند مرد.» آری! در این روزگار بی‌انصاف معلم ادبیات بودن کار آسانی نیست.

عصاره جان این نفعه الهی به وجودت برسد چنان روح و جانت آغشته خیال می‌شود که لحظه‌ای فاصله از آن دنیا برایت غم‌انگیز و بی‌معناست. کاش به سان اسرافیل بزرگوار صوری در دست داشتیم و بلند و از بن جان

قشنگی‌های حافظ و مولانا و ابتهاج اند. شاخه‌ای که به دنیای بی‌انتهای آنان وصل است و عمیقاً ستودنی. و «تو» دوست نوجوان من! اگر دل خوشی از ادبیات و کلاسی نداری، یقین دارم، اگر تنها ذره‌ای از

چند سال پیش نوشته‌ای خواندم از لطیفه صمدوند در مورد ادبیات و معلم ادبیات بودن. امشب باز مرورش کردم. دیدم الحق و الانصاف غرق در سختی شده‌ام و با خود مرور می‌کنم راه‌هایی از این سختی را. اما هر بار عمیق‌تر درمی‌یابم که گرفتار همان شیرینی‌ای شده‌ام که در دل این حجم از سنگینی و سختی جاخوش کرده است. دوستانم درست می‌گفت. معلم ادبیات بودن کار آسانی نیست. می‌دانی رفیق! ادبیات زندگی است. حیات بی‌مرگی است. خلاصه «حب» است. ادبیات دریافت حقیقت است. ادبیات جان است. به قول مولانا: «باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی.» ادبیات جان است و جانان. گاهی یک نگاه غرق شده و محو شده شاعرم برای مدت‌ها کافی است. سیرایم می‌کند. نور درونم را بیشتر می‌کند و ذوقم را سرشار تر... لطافت و احساس زیبای همان شاگردان دوست داشتنی برای من جزئی از

ادبیات است و زندگی

معلم ادبیات بودن کار آسانی نیست! باید خودت کتاب ادبیات باشی. اینکه دستور زبان بلد باشی ارائه‌ها را مشخص کنی، شعرها را تحلیل، کافی نیست. باید بلد باشی حرف زدن را. فصاحت، کافی نیست؛ بلاغت هم لازم است. اصلاً باید سعدی باشی! لحن کلامت با مخاطب، مناسبش باشد. نگاه حرف بزندی تا دانش آموز استعاره‌مکنیه را یاد بگیرد. کلامت باید آهنگ داشته باشد تا به دل بنشیند و وزن پیدا کند.

بین آن همه مطالب درسی، باید آن خوش‌ترخس، ارادته‌باشی، معلم ادبیات به قول حافظ عزیز باید «این داشته باشد و آن نیز هم». مراعات نظیر خوبی‌ها باشی. نشستنت، برخاستنت، راه رفتنت باید کتاب شعر باشد. آراسته باشی به حسن سؤال و حسن جواب و حسن تعلیل. تنبیه اگر می‌کنی، باید مفهوم تشویق دهد. عتابت ذم شبیه به مدح باشد تا دل‌زده نکند کسی را. بداند «این همه نقش‌زدن تو» برای اوست. دانش آموز اینها را سر کلاس ریاضی که یاد نمی‌گیرد!

از تو باید بیاموزد. حساب دودو تا چهار تا که نیست: ادبیات است و یک دنیا ایهام و مجاز و کنایه. ادبیات است و زندگی. ادبیات است و یک دنیا عشق. باید استعاره باشی از بهار، حکم اردیبهشت داشته باشی در سال. معلم ادبیات باید حال و هوای اردیبهشت باشد در محیط تکراری و ملال آور مدرسه. باید بلد باشی وقتی لازم است چطور اخم کنی که دانش آموزت بفهمد دوستش داری. معلم ادبیات بودن کار آسانی نیست. باید خودت کتاب ادبیات باشی!

لطیفه صمدوند

